

# جواب به

خطوطی در طرح مسئله استالین

سازمان چریکهای فدائی خلق

\* استالینیزم و مسئله بوروکراسی \*

\* در جامعه سوسیالیستی \*

° سازمان چریکهای فدائی خلق °

مسئله برگزیده هاند ، به تصورمانا درست است ، رفقا نخست پنج شیوه برخورد با استالین را شمرده هاند و آن گاه چهار شیوه راناک درست دانسته و شیوه پنجم را به عنوان شیوه برخورد درست پذیرفته اند . متاسفانه رفقا شیوه برخورد علمی با این پدیده را که با بیان خود از قاطعیتش کاسته اند ، جز " چهار شیوه غلط نامیده هاند و شیوه برخوردی را که خود درست پنداشته اند مبتنی بر " فرضیه عاملها " و در نتیجه ایده آلیستی است .

در جز " چهار شیوه " یاد شده ، رفقا میگویند که شیوه برخورد زیر با استالین غلط است :

" تحلیل اقدامات او نشان دادن محاسن و معایب ، با گرایش به توجیه تاریخی آنها " .

۲- جواب ما به

" خطوطی در طرح مسئله استالین "

نوشته رفقا زیر نام " خطوطی در طرح مسئله استالین " در انتقاد به مقاله " استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی " است .

۱- نخست رفقا ضرورت برخورد علمی با مسئله استالین ، تأیید استالین و دفاع از آن در مقابل رویزیونیستها ، تروتسکیستها ، سوسیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی و نیز ضرورت انتقاد از استالین به عنوان یک مسئله درونی جنبش کمونیستی را بد رستی تشریح کرده اند ولی شیوه ای که برای برخورد با این

باید بگوئیم که عبارت "گرایش به" را که از —  
 قاطعیت جمله یاد شده میکا هد از آن حذف کنیم ،  
 این تنها شیوه برخورد علمی بامسئله استالین است  
 البته باید گفت که عبارت نشان دادن محاسن و معایب  
 هم اضافی است، ولی چون ما از کلیات جهان بینی  
 یکدیگر با خبریم، در نتیجه این عبارت نمیتواند مفهوم  
 را تباه سازد، در غیر این صورت عبارت "محاسن و  
 معایب" کلی حرف بر میدارد. آری از دیدگاه —  
 مارکسیسم با مسئله استالین دقیقاً باید چنین برخورد  
 کرد، تحلیل اقدامات او، با توجیه تاریخی آنها  
 مارکسیسم راه دیگری برای حل این مسئله نمیشناسد،  
 زیرا هر پدیده اجتماعی دارای توجیه تاریخی است  
 استثناء مانند هر حقیقت دیگری يك حقیقت نسبی است  
 استعدادش کم باشد و این ناشی از يك عیب بیولوژیک  
 باشد، تاریخ هرگز اجازه نمیدهد که این امر قانونمندی  
 تکامل جامعه را نقض کند، خیلی بسادگی مسئله را —  
 حل میکند، او را میفرستد تا پاسبان شود و دیگر در راس  
 انقلاب اکبر نمیگذارد. اما اگر تاریخ به استعداد  
 لیاقت و غیره نیاز داشته باشد، خیلی بسادگی میتواند  
 از گوشه و کنار جامعه افراد مورد نیاز خود را پیدا کند.  
 استعداد و لیاقتی که در صورت عدم احتیاج تاریخ بس  
 شرمیماند و یاد محدود و کوچکی موثر من افتاد. اگر  
 تاریخ نیاز به خشونت، قاطعیت و خلاصه سبجایی  
 شخصی استالین نداشت، این خشونت و قاطعیت  
 میتواند در محدود و يك کارگاه کوچک ریسندگی،  
 يك کلاس درس (به عنوان يك معلم خشن و قاطع) یا يك

به عبارت دیگر وقتی میگوئیم فلان پدیده استثنائی  
 است، این بدان معنی است که آن پدیده نسبت  
 بقانونمندی مشخصی استثنائی است، و گرنه استثناء  
 بطور مطلق از نظر ماتریالیسم دیاکتیک معنی ندارد.  
 در مورد مطالعه يك قانونمندی مشخص و محدود تاریخی  
 میتوانیم بگوئیم فلان پدیده استثنائی است. اما در مورد  
 توجیه تاریخی مسائل نمیتوانیم بگوئیم فلان موضوع یا فلان  
 پدیده استثنائی است و از نظر تاریخی قابل توجیه  
 نیست؛ جامعه عالیترین شکل حرکت ماده است و  
 قانونمندی حاکم بر این حرکت را نمیتواند لب شکری،  
 دماغ قلمی و بزرگی مغز يك فرد نقر کند. به عبارت  
 علمی، قانونمندی حاکم بر طبیعت نمیتواند در حوزه  
 قانونمندی تکامل جامعه استثناء ایجاد کند. اگر کسی  
 خانواده محدود شود پس تاثیر سجایای فردی يك  
 رهبر بر تاریخ، خود جز بقانونمندی تاریخ است. اگر  
 استالین نبود، تاریخ میتواند برای سرکوب خرد و  
 بورژوازی نیرومند روسیه<sup>۱</sup> و برای مقابله با اژدهای —  
 زخم خورده امپریالیسم هزارها استالین دیگر از گوشه  
 و کنار جامعه پیدا کند و یا از میان رهبران موجود خود  
 تربیت نماید. پس مسئله نقش شخصیت استالین را در

پاورقی صفحه ۲۸

۱ — لازم به یاد آوری است که این چاره اندیشی —  
 محدود به امکانات علمی فعلی بشر است.

پاورقی همین صفحه

۱ — قبل از انقلاب اکبر لنین روسیه را کشور خرد و  
 بورژوازی نامیده است (گویا در کتاب د و تاکنیک).

<p>شرایط را به اندازه کافی دارد؛ هم درخواست خود کاملاً مصمم است و هم طیف وسیعی از سجایای شخصی های گوناگون در اختیار دارد و نیز میتواند تریبیست کند. این اصل در هر شاید در قالب بیت زیر بتوان بیان کرد:</p> <p>تیر چون از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد</p> <p>اما شیوه ای که رفقا برای برخورد با مسئله برگزیده اند چنین است:</p> <p>"تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن و معایب، با در نظر گرفتن شرایط تاریخی و نیز شرایط خاص یعنی نقش رهبری (عامل نهی)!"</p> <p>در اینجا "شرایط تاریخی" با "شرایط خاص"</p>	<p>تاریخ چنین باید توجیه کرد:</p> <p>۱- سجایای شخصی استالین نمیتوانسته نقش قاطع و تعیین کننده ای در تاریخ سی ساله سوسیالیسم در شوروی داشته باشد ولی برای دوره تاثیر قابل توجه داشته است.</p> <p>۲- تاثیر سجایای شخصی استالین بر دوره سوسیالیسم سه ساله سوسیالیسم در شوروی، خواست مشخص و دقیق قانونمندی تاریخ است. وقتی که ما برای تراشیدن مدادمان چاقوی تیزی پیدا میکنیم، در اینجا نقش تعیین کننده را در خوب تراشیده شدن مداد، خواست مشخص ما داشته است. بویژه اگر تصمیم ما برای خوب تراشیده شدن مداد قاطع باشد و امکاناتمان برای تهیه چاقوهای مختلف نیز زیاد باشد. تاریخ هر دو این</p>
<p>بعنوان در عوامل متوازی در تکامل تاریخ آمده است و این "شرایط خاص"، عامل نهی است. پایسه فلسفی این گفته رفقا آشکارا "دوالیسم" کانت و دکارت است که خیال آشتی ماتریالیسم و آید ه آلیزم را دارد. دوالیسم بهیچوجه قادر به توجیه مستقل پدید آمدن آنها نیست و در قضاوت های خود بین مونیسم ماتریالیستی و مونیسم آید ه آلیستی در نوسان است و درست بدین جهت است که رفقا در او واسطه نوشته خود کاملاً به آید ه آلیزم رسیدند و در مورد نقش شخصیت در تاریخ چنین گفته اند:</p> <p>"ما هم معتقدیم که در شرایط واحد، میتوان سیاستهای متفاوت را اتخاذ کرد و صحت و عدم صحت این سیاستها مربوط به تعیین کننده سیاست، یعنی رهبری</p>	<p>"تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن و معایب، با در نظر گرفتن شرایط تاریخی و نیز شرایط خاص یعنی نقش رهبری (عامل نهی)!"</p> <p>در اینجا "شرایط تاریخی" با "شرایط خاص"</p>

و عامل آگاهی است. شرایط جامعه مجموعه واحدی است که میشود آنرا هنگام چنین مقایسه ای سهولت از دو طرف معادله برداشت."

فکر میکنیم نیاز به اثبات نداشته باشد که رفقا در این نظر خود، در واقع فقط تیروکمان را دیده اند و کمانداران ندیده اند. در شرایط واحد چگونه میتوان سیاستهای متفاوت اتخاذ کرد؟ آیا این امر ناشی از این است که رفقا شرایط مادی را بطور مکانیکی در نظر گرفته اند و شرایط ذهنی را نیز به عنوان چیزی جدا از آن، و همین منشاء دوالیستی قضاوت آنان است که بعد به راحتی به مونیوم ایده آلیستی گذر کرده است، وقتی ما میگوئیم عامل ذهنی و از جمله نقش رهبری در تکامل تاریخ موثر است، این حاصل

آنرا مطالعه کنیم، ولی در حین مطالعه همواره باید بیاد داشته باشیم که چیزی به نام سطح وجود خارجی ندارد.

پس نمیتوانیم عامل ذهنی را بطور مطلق منتزع کنیم و آن را بعنوان یک عامل قائم بذات در تکامل تاریخ در نظر بگیریم و به این نتیجه برسیم که "شرایط جامعه مجموعه واحدی است که میشود آنرا هنگام چنین مقایسه ای به سهولت از دو طرف معادله برداشت". آری ما میدانیم که عامل آگاهی نقش تعیین کننده دارد، ولی سرعت تیری هم که از کمان رد و قلب هدف را سوراخ میکند، نقش تعیین کننده دارد. مثالی بزینم، انتقاد یک رفیق در تصحیح خط مشی رفیق دیگر نقش تعیین کننده دارد، ولی کسی

انتزاع ذهن ما است. بعبارت دیگر ما چهره ای از پدیدها را منتزع میکنیم تا بهتر بتوانیم آنرا مطالعه کنیم و بدینجهت است که هر لحظه باید به خودمان هشدار بدیم که عامل ذهنی چیز مستقلی نیست. تا دچان ایده آلینم نشویم. مثالی بزینم تا موضوع روشن تر شود: در علم هندسه ما در تعریف سطح میگوئیم که بعد دارد، یعنی اگر به شکل مربع مستطیل باشد فقط دارای دوازده ضلع است. این صرفاً محصول انتزاع ذهن ما است، و گرنه چنین چیزی عجیبی در طبیعت نمیتواند وجود داشته باشد. تنها چیزی وجود دارد که چهار بعد داشته باشد (در مکتب مستطیل دوازده ضلعی، پهنا، ضخامت و بعد زمان). یعنی ما آمده ایم و نمودی یکجانبه از حجم را منتزع کرده ایم تا بتوانیم

که تاریخ را مطالعه میکند، باید خود شیوه انتقاد بطور کلی و انتقاد صریح یک رفیق از رفیق دیگر و حتی تمام محتوای آن انتقاد مشخص را دقیقاً ناشی از شرایط

مشخص اجتماعی و تاریخی بدانند. مثالی دیگر: فرض کنیم سازمان ما در مورد یک مسئله مشخص سیاست مشخص الف را در نظر گرفته است، رفیق معتقد است که این سیاست غلط است و باید سیاست مشخص ب را بجای آن برگزید. طبیعتاً انتقاد کلی رفیق چنین است که در شرایط موجود، هم امکان پذیر سیاست مشخص الف وجود دارد و هم امکان پذیر سیاست مشخص ب. منتهی چون سیاست مشخص الف غلط است، او برای پذیرش سیاست مشخص ب مبارزه میکند. روشن است که این یک انتزاع درست علمی است که رفیق

انجام داده است تا نقض خود را بعنوان جزئی از شرایط موجود بازی کند . این انتزاع رفیق فقط برای يك نتیجه گیری مشخص دارای اعتبار است و آنرا نمیتوان بصورت يك فرمول تاریخی در آورد و چنین گفت که در شرایط مشخص هم امکان پذیرش سیاست مشخص الف وجود دارد ، هم امکان پذیرش سیاست مشخص ب . این ناشی از این است که رفیق انتقاد کننده ، خودش را از تاریخ حذف کرده است و اگر این حرف يك تاریخ نگار هنگام مطالعه تاریخ بگوید ، به معنی این است که او میخواهد خودش را در واقع تاریخ مورد بحث به عنوان یکی از شرکت کنندگان و داخل کند . اما از سوی دیگر آیا این رفیق انتقاد کننده کیست ؟ از آسمان آمده است یا خودش محصول پس از نظر علمی ما باید معتقد باشیم که طبیعت و جامعه نهاداری قانونمندی است و چه در طبیعت و چه در جامعه دقیقا و مویمو هر آنچه که باید اتفاق بیفتد ، اتفاق می افتد و نه ای گریز از آن نیست ، اما از نظر سیاست عملی ، ما باید منتهای توانمان برای تغییر طبیعت و اجتماع کوشش کنیم و تلاش نمائیم که خواست خود را بر آوریم . اما این دو عقیده بسیار یکدیگر ناسازگار نیست ؟ میگوئیم نه ، نیست . زیرا وجود ما و خواست ما و تلاش ما خود جزئی از شرایط برای تکامل طبیعت و جامعه است که خود محصول شرایط قبلی است . همین کلمه " باید "ی را که ما میگوئیم خود دقیقا ناشی از شرایط است . بعبارة دیگر از نظر ماتریالیسم دیاکتیک ، جبر و اختیار در تضاد

و پرورد ، شرایط اجتماعی است . اگر تاریخ را از دیدگاه مونیسم ماتریالیستی مطالعه کنیم میبینیم که وجود آن رفیق نوع فعالیتش برای تغییر سیاست سازمان جزء غیر قابل اجتناب شرایط است و اگر ما این رفیق را نائید میسیم به این معنی نیست که بگوئیم ای کاش . ده تا از این رفیق ها داشتیم و اگر او را رد میسیم به این معنی نیست که بگوئیم ای کاش این رفیق نمیبود . بلکه رد یا قبول رفیق از جانبها به معنی این است که خود ما در تغییر جهان بیشتر و بهتر در حالت کنیم . در واقع اگر کسی بعد از ما تاریخ ما را مطالعه کند باید درسی را که ما از وجود آن رفیق گرفته ایم نیسز يك ضرورت اجتناب ناپذیر بداند ، چیزی که بتصور خود ما اختیار است .

مطلق با یکدیگر نیستند . اختیار حالت خاصی از جبر است . اختیار عبارت است از تشخیص جبر . وقتی کسی میپذیرد که باید چریک شود ، می آید و میشود ( لازم به یاد آوری است که پذیرش منطقی صرف منظور نیست ، منظور پذیرش منطقی و عاطفی است ، زیرا که شناخت منطقی قسمت عمده ای از شناخت هست ، ولی تمام آن نیست ، قسمت دیگر شناخت ، شناخت عاطفی است ) . پس چریک شدن يك فرد ، ممکن است از نظر او اختیار باشد ، ولی از نظر مطالعه کننده تاریخ جبر است . ولی رفقا دامنه اختیار انسانس را چنان وسعت میدهند که نتیجه میگیرند " در شرایط واحد ، میتوان سیاستهای متفاوت را اتخاذ کرد " و بعد میگویند که میتوان شرایط جامعه را " بسپه

از دوطرف معادله برداشت "متاسفانه، این چیزی به جزمونیزم ایده آلیستی نیست. رفقا نخست باکمک دوالیزم، مونیزم ماتریالیستی را رد میکنند و عامل ذهنی را در رموزات شرایط اجتماعی قرار میدهند، سپس شرایط اجتماعی را "از طرفین معادله" حذف میکنند و به مونیزم ایده آلیستی میرسند.

بهر حال، این در مورد منشاء فلسفی نظریات شده، رفقا، حال از نظر جامعه شناسی گفته رفقا را مورد گفتگو قرار دهیم، پیش از این گفتیم که نظر رفقا در این مورد مبتنی بر فرضیه "عامل ها" است. حال به شرح بیشتر این قضیه بپردازیم؛ ماتریالیزم تاریخی قبول دارد که در پیدایش هر واقعه تاریخی عاملهای مختلفی موثر است، اما در اینجا

تحلیل به عامل اقتصادی برسیم. مثلاً ریاسخ این سؤال که آیا عامل مذهب توده هاد ریشبرد هدفها تا تاثیر مثبت و منفی بتواند داشته باشد یا ماتریالیزم تاریخی پاسخ میدهد که عامل مذهب توده هاد ریشبرد تاکتیکهای ما میتواند اثر مثبت و یا منفی داشته باشد، ولی در ریشبرد استراتژی ما تاثیر ندارد، زیرا حمایت توده هاد از استراتژی ما را عامل اقتصادی تعیین میکند که ما در عامل مذهب است. در ریاسخ این سؤال که آیا عامل رهبری در ریشبرد انقلاب موثر است یا نه؟ ماتریالیزم تاریخی پاسخ می دهد که آری موثر است، ولی عامل رهبری خود ناشی از عوامل دیگری است و سرانجام آن عوامل خود در آخرین تحلیل از عامل اقتصادی ناشی شده اند.

ماتریالیزم تاریخی معتقد است که علت پیدایش جامعه، ضرورت تولید است، یا به بیان دیگر جامعه به منظور تولید بوجود آمده است. پس روابط بین انسانها در تولید و توزیع و مصرف فراورده های تولیدی، یعنی اقتصاد، تنها عامل تکامل جامعه است. ماتریالیزم تاریخی، تاثیر عوامل مختلف را در هر واقعه تاریخی، تنها به صورتی میپذیرد که در تحلیل علت پیدایش هر یک از آن عوامل، در آخرین

برای تشریح بیشترین مطلب ناچارم باز به سراغ فلسفه برویم، ماتریالیزم دیالکتیک معتقد است که تمام پدیده های گوناگون طبیعت، جامعه و تفکر انسانی یا به اصطلاح مادی و معنوی، همه جلوه ها از حرکت ماده هستند. بنا بر این منشاء وجود ماده است. (مونیزم ماتریالیستی) روح وجود دارد، ولی شکلی از حرکت ماده است. احترام خاص فرزندان به پدر در جامعه فئودالی وجود دارد ولی شکلی از حرکت ماده است. از نظر ماتریالیزم دیالکتیک، اشکال حرکت ماده، به درجات، از پست تا عالی، تقسیم میشود. حیات حرکت بیولوژیکی ماده است که از حرکت مکانیکی ماده عالی تر و پیچیده تر است. جامعه عالی ترین شکل حرکت ماده است. راستای مسیر

بخواهیم به ریشه اش برسیم، به اقتصاد میرسیم .  
 نقش رهبری هم مانند هریدیده دیگری تاریخی  
 دارد . درکلمه های نخستین انسانی ، نقش رهبری  
 وجود نداشته، درجماعت های خانوادگی نقش رهبری  
 بوجود آمده، درجامعه برد داری، فتوالی و -  
 سرمایه داری نقش رهبری اشکال گوناگون بخود گرفته  
 و درآینده نیزازین خواهد رفت . نقش رهبری در  
 کادرفرماسیون های مختلف اجتماعی و نیزدرجوامع  
 مختلف دارای حد و نامختلفی بود . ولی همواره -  
 باید این نکته را به یاد داشت که تاثیر بیش یا کم  
 نقش رهبری ناشی ازضرورت های مشخص اجتماعی  
 است . اگر استالین حزب و دولت شوروی را در جریان  
 جنگ دوم جهانی خوب رهبری میکند ، البته مانعی

(که گویا منظورشان عامل اقتصادی است) و موازی با  
 آن قرارداد ه اند . مثلا این گفته رفقا :

"یک جامعه فقط حکم به وجود نوع خاصی  
 از رهبری نمیدهد: دریک جامعه" و احد من  
 تواند لنین ، استالین ، تروتسکی، خروشچف  
 و صدها فرد دیگر رهبری را بدست گیرند که هر  
 یک باد یگری تفاوت بسیار دارند . اینکه چه  
 فرد واحدی رهبری را از این مجموعه بدست  
 میگیرد ، فرایند شرایط جامعه با ضافه  
 حوادث و اتفاقات ، با ضافه خصوصیات فردی  
 با ضافه حوادث بین المللی ، با ضافه جنگ  
 وجدالها ، با ضافه سیاست بازی ، با ضافه  
 زیرکی و هزاران هزار عامل دیگر است ."

در این گفته رفقا مبتنی بر فرضیه عامل ها و بقول

۱- در این یک مورد ، تکیه بر روی کلمات از  
 ماست .

این حرکت، تولید فرآورد ه های مادی است . بزبان  
 ساده، جامعه برای تولید است . پس جامعه در این  
 مسیر، یعنی مسیرتولید فرآورد ه های مادی حرکت  
 میکند و تکاملش در این مسیر است . به عبارت دیگر  
 منشاء مادی جامعه تولید است و روابط مختلف -  
 اجتماعی همه اشکالی و ترکیبهای از حرکت انسانها  
 برای تولید ، توزیع مصرف آن است . در اینجامصدق  
 خاص مونیزم ماتریالیستی که میگوید منشاء تمام پدیده  
 های گوناگون طبیعت و جامعه و تفکر انسانی وجود مادی  
 است، چنین است که منشاء تمام پدیده های اجتماع  
 اقتصاد است . بعبارت دیگر عامل تمام پدیده های  
 اجتماعی ، اقتصاد است و عوامل دیگر همه شاخ و برگ  
 آن هستند که اگر هر کدام از این عوامل را بگیریم و

ندارد که ماهم یک زنده باد نثار کنیم ، ولی ایسن  
 ضرورت جامعه است که یک رهبر مشخص برای یک کار  
 مشخص تربیت و انتخاب کند . اگر خلاف این  
 را بگوئیم مانند این است که معتقد باشیم تاریخ نه  
 در شکست هیتلر تصمیم قاطع داشته است و نه قادر  
 بود ه است رهبر مناسبی برای مبارزه با هیتلر بیورد یا  
 لا اقل پیدا کند ، اتفاقا مرد نیرومندی پیدا شده و  
 جامعه زبون و بی عرضه را هم به نوائی رسانده است .  
 خلاصه، قضاوت رفقا درباره نقش رهبری بسه  
 همین محدود نمیشود . رفقا در جای دیگر نوشته  
 خود مطالبی گفته اند که آشکارا مبتنی بر فرضیه عاملها  
 است . "عاملهایی که بروشنی قائم به ذات هستند  
 و صریحاً رفقا آنها را در کنار " شرایط اجتماعی"



خودشان " هزاران هزار عامل " است شکی نیست، ولی چیزی که مهم به نظر می‌رسد و تذکره باره آن قبل از تشریح مطلب اصلی لازم است، این است که عبارت " شرایط جامعه " در گفته رفقا دارای معنی مشخصی نیست. با توجه به اینکه رفقا از سویی " جنک وجد الهی " و از سوی دیگر " حوادث بین المللی " و غیره را هم موازی با آن قرار دادند، باید گفت منظور رفقا از " شرایط اجتماعی "، " شرایط اقتصادی داخلی " است.

بهر حال، برخلاف گفته رفقا، یک جامعه در یک شرایط مشخص فقط حکم به وجود نوع خاصی از رهبری را می‌دهد. انکار این امر به معنی انکار ماتریالیسم تاریخی است و در این مورد به اندازه کافی سخن گفته ایم. اما در مورد اظهار نظر رفقا راجع به رهبران

پیروز میشد، زمانی اندوید و آلیمش، توجه کنیم مس بینیم که او هم در زندگیش دارای مراحل کامل متضاد بود و ولی هیچ گاه سوسیالیسم اوقاد ربه تسلط برزندگیش نشده و همیشه کما بیش عنان وجود اوبه دست اندوید و آلیم افتاد.

با این حساب اگر جامعه شوروی را در زمان انقلاب اکتبر در زمان حیات لنین در نظر بگیریم میبینیم که این جامعه بجز لنین هیچکس دیگری را نمیتوانست بر رهبری بپذیرد و فکر میکنیم که شکی هم در این حرب نیست. اما در مورد استالین، هنگامی که لنین در رسترن مرگ بود، بسیاری از اعضای حزب بویژه اپوزیسیون در حزب موتب از استالین شکایت میکردند. این امر لنین را که در عین اعتراف به خشونت استالین و شکوه کردن

انقلاب اکتبر باید بگوئیم که رفقا لنین، تروتسکی، استالین، خروشچف و خود جامعه شوروی را بطور متافیزیک یکی به صورت یکدسته اشیای جامد و بی حرکت که هیچ گونه ارتباطی هم با هم ندارند و فقط ممکن است اتفاق با یکدیگر برخورد داشته باشند در نظر گرفته اند.

اولا جامعه شوروی در دوران تاریخ خود دارای مراحل مختلفی بود و نمیتوان در مورد امکان پذیرش رهبری، بانام " جامعه واحد " از آن یاد کرد.

خروشچف هم در دوران زندگی سیاسی خود دارای مراحل متضاد بوده است. زمانی او یک کارگر معدن تند و انقلابی بود و زمانی رهبری رویزیونیسم بین المللی تروتسکی را هم اگر به تضاد درونی شخصیتش که همیشه او را این دست و آن دست کرد، زمانی سوسیالیسم اش از این موضوع سرانجام او را تائید میکرد و همواره دفاع از او را به عهد می‌گرفت، بر آن داشت که نامه ای به کمیته مرکزی حزب بنویسد و صریحا از آنها بخواهد که اگر شخص دیگری را که دارای تمام محاسن استالین باشد ولی معایب او را نداشته باشد میشناسد، استالین را بلافاصله از دبیرکلی حزب برودارند و چنین شخصی را بجای او بنشانند. یا اینکه حرف لنین در آن زمان برای حزب مانند آیه بود ولی حزب این سفارش لنین را نپذیرفت و استالین را در دبیرکلی باقی گذاشت. البته این نامه لنین در واقع یک تاکتیک مقابله با مخالفان استالین بود ولی اگر در حزب مخالفان استالین زیاد بودند میتوانستند بعنوان یک بهانه از آن استفاده کنند.

۱- لنین، منتخب آثار، جلد ۲، قسمت ۲، آخرین صفحه.

گرد اند (چنانکه خود ش میگوید) ، در روزنامه شان مقاله مینوشت، علیه بلشویکها تحریکش میکردند و غیره بنا بر این امکان اینکه از طریق منشویک ها و حکومت موقت فوریه ۱۹۱۷ به جایی برسد وجود نداشت .  
از طریق دارودسته<sup>۱</sup> سانتریستی خود ش (یا بقول خود او غیرفراکسیون) هم هرگز امکان حتی نفوذ در بین توده ها نداشت .<sup>۲</sup> بعد ها هم که به بلشویکها پیوست، میبینیم که او فقط قادر بود در یک اپوز - یسیون اقلیت درون حزب که با اکثریت فاصله بسیار

۱ - به استناد گفته های لنین در مقاله " نقض وحدت در پرده " فریاد های وحدت طلبی " ، منتخب آثار جلد ۲ ، قسمت ، صفحه ۳۱۶ - ۲۸۵ .

استالین بر علیه او بیعت کردند . بوخارین هم رهاش کرد . خود او هم به این موضوع اعتراف دارد . تروتسکی فقط در زمان حیات لنین ، به علت نقش تبعی بسیار شدیدی که نسبت به لنین داشت و بعلت تسلط خیلی زیاد لنین بر شخصیتش ، وظایف مهمی در حزب و دولت به عهد ه اش بود و جالب است چنانکه خود تروتسکی میگوید ، در این دوره یکی از روزنامه ها نوشته بود ، لنین عقل انقلاب است و تروتسکی اراده آن . تازه در این شرایط هم او نتوانست مدت زیادی مسئولیتهای مهم داشته باشد و همواره در لحظات تصمیم گیریهای حساس کار را خراب میکرد . مثلاً صلح برست ، یا تصمیم گیری های او در مورد جبهه جنوب . در نتیجه ، او همواره با افتضاح خلع ید میشد . جالب اینجاست

واقعیت اینست که چه در آن زمان و چه سالها بعد ، تا زمانیکه استالین زنده بود ، هیچکس دیگری بجز او نمیتوانست بر رهبری حزب و دولت برسد و اگر استالین هم مثلاً در یک حادثه رانندگی کشته میشد ، طبعاً جای شوروی قادر بود که استالین دیگری برای سرکوب خرد و بورژوازی مقام داخلی و اژدهای زخم خورده امپریالیزم پیدا کند و تربیت نماید . هر حرفی خلاف این به معنی نفی اراده و توانائی تاریخ است .

اماد رمورد تروتسکی . هیچگاه و در هیچ لحظه امکان اینکه تروتسکی رهبر حزب و دولت شوروی شود وجود نداشته است ؛ تا زمانی که تروتسکی در و بر منشویکها میگشت ، که آنها هرگز او را به چیزی نمیگرفتند و فقط از او استفاده میکردند ، مثلاً روزنامه شان را می

عظیمی داشت نقشی داشته باشد و بهیچوجه امکان به رهبری رسیدن او در هیچ دوره ای از تاریخ شوروی - حتی قابل تصور نیست . در مباحثات و مشاجرات حزبی آراء طرفداران او حتی اجزاء رقم آراء اکثریت هم نمیشد چه در زمان حیات لنین وجه پس از مرگ لنین ، نتیجه مباحثه در باره سند یکاها را بیاد بیاوریم ( در زمان حیات لنین ) ، نتیجه مباحثات قبل از کنگره پانزد هم راه یاد بیاوریم ( پس از مرگ لنین ) و غیره . تازه تروتسکی در درون اپوزیسیون هم نه تنها رهبر نبود ، بلکه جای ویژه ای هم نداشت . اپوزیسیون هم فقط از او انتقاد میکرد . دانشش و استعدادش در خدمت اپوزیسیون قرار میگرفت ولی هیچ کلاهی برای سرخودش پیدا نمیشد . پس از مرگ لنین ، زینوویف ، کامنف با

که خودش هم همواره در پیش حزب و دولت شوروی مجبور به اعتراف به اشتباهات خودش شده و بارها توبه نامه نوشته، ولی بعد از زیرش زده و همان موضع سابق خود را گرفته .

با این همه آیا واقعا میتوان حتی برای يك لحظه تصور کرد که امکان رهبری تروتسکی بر حزب و دولت شوروی ولود ریک محدود به زمانی کوتاه هم که باشد وجود داشته است ؟ بنظر ما فقط به شرطی ممکن است چنین تصور کرد که تاریخ انقلاب اکتبر را نما یشنامه فرض کنیم .

اما خروشچف . اولاً در سالهای نخستین انقلاب اکتبر دوره حکومت استالین که امکان روی کار آمدن خروشچف، از نظر موقعیت شخصی او در حزب

اجتماعی بودند که بزرگترین انقلاب تاریخ را به سرانیز شکست سوق داد . البته هنوز نمیتوان انقلاب اکتبر را همسرنوشت کمون پاریس دانست؛ ولی همچنانکه مارکس، انگلس و لنین علل شکست کمون پاریس و اجتناب ناپذیر بودن این شکست و درسی را که تاریخ باید از آن بیاموزد، ارزیابی کرده اند، ما هم باید انقلاب اکتبر را بدین ترتیب مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم نه این که تحولات این عظیم ترین رویداد تاریخ بشر را ناشی از خشونت استالین، نیرنگ خروشچف استعدا د لنین و غیره بدانیم و توجه نکنیم که این علت نیستند، بلکه وسایلی هستند که تاریخ برای پیشبرد هدفهای خود میسازد . این واقعاتی مطلق نسبت به مارکسیزم است که ماعلت اجتماع

پیدایش خشونت در خط مشی حزب و دولت شوروی را نادیده بگیریم و بخواهیم مسئله را با مطالعه در روانشناسی استالین حل کنیم . درباره علت اجتماعش رشد کیش شخصیت جستجو نکنیم و بگوئیم علت آن خود خواهی و خود پرستی استالین است و خلاصه، "سیا بازی"، "خصوصیات فردی" و "زیرکی" را در کنار "شرایط جامعه" و موازی با آن قرار دهیم .

۲- رفقا در جواب "عیوب کار چه بود؟" چه میگویند:

"جامعه شوروی چنان جامعه ای بود که پس از ۳۵ سال از بدست گرفتن قدرت توسط حزب کمونیست و ساختمان سوسیالیزم، عده ای خائن و مرتد توانستند بدون هیچگونه واکنش مهم، رویزیونیزم را با وضوح کامل برانحاکم کنند . حزب، طبقه کارگر، توده های خلق

ما را در مورد اجتناب ناپذیری بودن اشتباهات حزب کمونیست شوروی به بدی ذاتی سوسیالیسم تعبیر کرد. اند، نه ضرورت تکامل تاریخی انقلاب سوسیالیستی، خود چنین نتیجه گرفته اند که عیب کارناشی از نقش رهبری است. البته ما هم این حرف را قبول داریم که عامل انحراف در حزب کمونیست شوروی و تسلیم پرولتاریا در مقابل نمایندگان بورژوازی در داخل حزب نقشی رهبری است و ولی رفقا هرگز نگفته اند که خود این کوتاهیها و اشتباهات با سایر عیبهای نقش رهبری از چه چیز ناشی شده است و دارای چه علت اجتماعی است. اختلاف نظر رفقا با ماتریالیسم تاریخی درست از این نقطه شروع میشود و این امر نیز مربوط به همان اختلاف نظریین "فرضیه عاملها" با ماتریالیسم تاریخی است که

چنان با آمدن بودند، چنان عادت کردند بودند که در مقابل چنین تظاهراتها جماعتی کوچکترین واکنشی از خود نشان ندادند. چرا؟ آیا در یک جامعه سوسیالیستی میشود بدون ایجاد واکنش کودتا کرد؟

و چند سطر بعد نیز این سخنان خود را بیشتر تشریح میکنند که باید بگوئیم طرح مسئله بسیار خوب انجام گرفته است. اساسی ترین مسئله در مورد انقلاب اکتبر همین است.

اما ببینیم رفقا این مسئله را چگونه حل کرده اند، آنها برای حل این مسئله نخست یک دوراهی که بهر حال مجبوره رفتن از یکی از آنها هستند (آلترناتیو) در مقابل خود گذاشته اند، بدین صورت که یا علت، بدی رهبری است، یا بدی سوسیالیسم، و ضمن اینکه نظر

شناخت" و رفقا به ضمن این عبارت توجه نکردند و گویا اصلاً آن را ندیدند. طبق قوانین ماتریالیستی دیاکتیکی شناخت، انسان باید تجربه کند، شکست بخورد، شکست خود را تئوریزه کند، مبتنی بر آن تئوری باز تجربه کند و به همین ترتیب به اندازه کافی شکست بخورد تا تئوری لازم را برای پیروزی بدست آورد. پس از پیروزی باز تجربه در سطح بالاتری و برای رسیدن به هدف بالاتری انجام میگیرد و پیروسه شناخت بشرتیب، شکست، پیروزی، باز شکست، باز هم پیروزی به پیش میرود. وجود شکست در پیروسه شناخت اجتناب ناپذیر است. پس انحراف سوسیالیسم در شوروی از نظر کلی ناشی از احیای بورژوازی است، اما از نظر پرولتاریا ناشی از اشتباه تاریخی او است که در اشتباه رهبری

شرحش پیش از این رفت. چرا رهبری اشتباه کرد، کوتاهی کرد و یا به هر انحرافات دیگری دچار شد؟ مادرفقاله "ستالینیزم و مسئله" بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی گفته بودیم که علت این امر "اشتباهات تاریخی پرولتاریا است که بر اساس قوانین ماتریالیستی دیاکتیکی شناخت، هیچ گریزی هم از آن نمیتوانسته است باشد" ولی رفقا علت را بدی شخص استالین دانسته اند و بعد هم تصور کرده اند که ما با کلمه "اجتناب ناپذیر"، در واقع سوسیالیسم را محکوم کردیم. باید بگوئیم که علت یا بی رفقا نادرست است چون مبتنی بر "فرضیه عاملها" است و امید آلیستی است، تصورشان از کلمه "اجتناب ناپذیر" ما همان نادرست است، زیرا ما گفته ایم "بر اساس قوانین ماتریالیستی دیاکتیکی

منعکس شده است. اشتباه تاریخی هم یعنی اشتباه اجتناب ناپذیر. یعنی اشتباهی که تاریخ باید بکند تا بتواند فرمول پیروزشدن را بدست بیاورد. از رفقا میپرسم، آیا شکست کمون پاریس اجتناب ناپذیر نبود؟ آیا مارکس، انگلس و لنین خود با این موضوع اشاره نکردند؟ آیا اجتناب ناپذیر بودن شکست کمون پاریس بمعنی اجتناب ناپذیر بودن شکست سوسیالیزم بطور کلی است، یا اینکه این جزء قانونی ماتریالیستی - دیاکتیکی شناخت است؟ شکست کمون پاریس، پلکان پیروزی انقلاب اکبر است و پیدایش روزیونیزم در برخی کشورهای سوسیالیستی بزرگترین درس برای پرولتاریای جهان میباشد. اما بشرط اینکه این امر را ناشی از "اتفاقات" و بدچینی آدمهائی که ممکن است بیایند

وبا "زیرکی" و "سیاست بازی" تاریخ را از حرکت اجتناب ناپذیرند دانیم.

۳- رفقا در مورد لزوم برخورد انتقادی با اقدامات استالین میگویند:

"در چنین اوضاعی باید با قاطعیت انقلابی و موشکافانه به معایبی که در امور رهبری حزب کمونیست شوروی و رهبری جنبش کمونیستی جهان در دوران استالین وجود دارد برخورد نمود."

میگوئیم این حرف رفقا کاملاً درست است اما بارها د و شرط: یکی اینکه مواظب باشیم که در روغها و تهمت‌ها مبلغان بورژوازی را در باره اقدامات استالین قبول نکنیم و انتقاد های لیبرالیستی روشن فکران آزاد را از تعلق را از زبان خود تکرار ننمائیم و دیگر اینکه بکوشیم تا

علت اجتماعی هر یک از معایب رهبری استالین را پیدا کنیم، و الی اگرخواهیم فقط بگوئیم این کار اشتباه بود ولی درین علت اجتماعی این اشتباه نباشیم دچار انحراف اید. آلیستی خواهیم شد و ایمانمان را نسبت به توده ها که سازنده تاریخند از دست میدهم.

در اینجا باید با صراحت رفیقانه بگوئیم که رفقا هیچیک از د و شرطیاد شده را رعایت نکردند. در باره - شرط دوم که قبلاً سخن گفته ایم. اکنون راجع به شرط اول حرف میزنیم. لیستی را که رفقا در مورد معایب رهبری استالین داده اند و بقول خودشان "میتواند بسیار طولانی شود" پراست از تهمت‌های دروغ پر - د از آن عامل امپریالیزم و آه و ناله لیبرالیستی روشن فکر - ان بورژوازی، بطوریکه انتقاد های اصولی خود رفقا

در میان این همه گم شده است. ضرورتی بیاد آوری نیست که این امر بهیچوجه نمیتواند نفی کند. حسن نیست رفقا باشد. درست بهمین جهت است که لازم میدانیم راجع به چند نوشته مورد ذکر شده در لیست بحث کنیم:

"آیا تئز سوسیالیزم در یک کشور مورثائیست ماست؟"

آری مورد تائید ما است و مورد تائید تمام مارکسیست - لنینیست ها است. مورد تائید خود رفقا هم هست.

دشمنان ساختمان سوسیالیزم در شوروی و شکست طلبان، تروتسکیستها، زینوویفی ها و غیره که در واقع نمایندگان سیاسی بورژوازی و خرد بورژوازی شکست

خورد و ولی نابود نشد و شوروی بود در مقابل ساختن عهده گرفته بود و مصمانه از آن دفاع میکرد. لنین معتقد بود که برخلاف گفته های مارکس و انگلس در مورد انقلاب اروپا، دیگر امکان وقوع انقلاب واحد در اروپا وجود ندارد و امپریالیسم، شدت تضاد های درونی جامعه های صنعتی پیشرفته را کاهش داد و در عوض باغارت کشورهای عقب ماند، تضاد اصلی نظام سرمایه داری جهانی را به این کشورها منتقل کرد. لنین معتقد بود که نخست ضعیف ترین حلقه های زنجیر امپریالیسم جهانی که لزوماً یک کشور پیشرفته صنعتی نیست پاره خواهد شد. بنا بر این انقلاب سوسیالیستی جهانی ممکن است با انقلاب سوسیالیستی یک کشور عقب ماند، آسیائی هم شروع شود و نه لزوماً با انقلاب واحد و همزمان کشورهای پیشرفته صنعتی، به لنین انتقاد سوسیالیسم به عهد داشت و قاطعانه در راه اجرای این هدف فکام بر میداشت، درود سته تروتسکیستی و زینوویفی وغیره میگفتند پیروزی شوروی در ساختمان سوسیالیسم ممکن نیست. رفیق استالین به آنها جواب میداد که اگر منظور امکان پیروزی پرولتاریای شوروی است که باید گفت این امکان وجود دارد و بنا بر این باید ساختمان سوسیالیسم در شوروی پرداخت، اما اگر منظور تضمین این پیروزی است باید گفت که این پیروزی را نمیتوان بدون کمک پرولتاریای جهان تضمین کرد. استالین در واقع امکان شکست انقلاب اکتبر را رد نمیکرد، ولی پیروزی آن را هم ممکن میدانست. ولی جواب مستدل استالین

میکردند که یک کشور سوسیالیستی نمیتواند در کنار کشور های سرمایه داری وجود داشته باشد، لنین در جواب میگفت که چگونه احزاب کارگری در حالت اپوزیسیون می توانند در درون کشورهای سرمایه داری و در میان سایر کشورهای سرمایه داری وجود داشته باشند، ولی همین احزاب با در دست داشتن حکومت قادر به همزیستی با نظام سرمایه داری در سایر کشورها نیستند. لنین معتقد بود که کاملاً امکان دارد، در حالی که در کشورهای دیگر، سرمایه داری هنوز وجود دارد، در یک یا چند کشور انقلاب سوسیالیستی پیروز شود و به ساختمان سوسیالیسم بپردازد. این است که "سوسیالیسم در یک کشور" لنین و استالین که هم ما و هم رفقا آن را قبول داریم. در زمانی که استالین رهبری پرولتاریای شوروی را در ساختمان

۱- اشاراتی در این مورد در کتاب "مسائل لنینیزم" نیز وجود دارد (استالین، مسائل لنینیزم و اصول لنینیزم انتشارات چریکهای فدائی خلق، برگزیده آثار مارکسیستی ۲ و ۳)

پرولتاریائی، اساساً انقلاب واحد اروپائی مردود شناخته شد و شعار امکان ساختمان سوسیالیسم در يك يا چند کشور مطرح شد و انقلاب های سوسیالیستی ای که بوقوع پیوست این نظر لنینیسم را اثبات نمود "تئوری سوسیالیسم در يك کشور" جز اساس استالینیسم است.

— رفقا میگویند:

آیا بینش تك خطی او (استالین) س.ج.ف.خ. (بد انسان که در تفسیر ماتریالیسم تاریخی او تجلی مییابد مورد تأیید ما است؟"

در واقع بین ماتریالیسم تاریخی است که مورد حمله رفقا قرار گرفته، وگرنه استالین چیزی در این مورد از خود شاختراع نکرد. کتا بیکه او در این باره نوشته يك کتا ب آموزشی کوچک است که در آن فقط اصول

قادر نبود خائنان درون حزب و نوکران بی مواجب بورژوازی را قانع سازد. آنان بیشتر مانع از ساختمان سوسیالیسم در يك کشور "میتاختنونیرنگبازانه باد ان شعار مردود انقلاب واحد اروپا که رابطه صوری آنها را با مارکس وانگلس و نه مارکسیسم نشان میداد، در واقع شعار شکست انقلاب اکبر را میدادند. اینان گویانمیدانستند که مارکس وانگلس شناختی از امپریالیسم بعنوان آخرین مرحله سرمایه داری نداشته اند، بنا بر این تعجب آورده نیست اگر شعارشان در مورد انقلاب واحد اروپا نادرست و هنی بود. باشد. با پیدایش لنینیسم، یعنی مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب

محکوم کنند، دیگر چیزی از مارکسیسم باقی نماند: پس برای چه میخواهیم کشته شویم؟ برای خیالی خام که مبتنی بر "بینش تك خطی" است؟ یا مبتنی بر اصل مسلم ماتریالیسم تاریخی که عامل اقتصاد، سرمایه داری را ناگزیر از طریق سوسیالیسم به کمونیسم میرساند. بنظر میرسد که گفته های رفقا در مورد تاریخ ایران نیز که در جزوه "درباره انقلاب" آمده است و مبتنی بر فرمایشیون دانستن روش تولیسیسم آسیائی است، ارتباط با اشتباه آنها درباره اصول ماتریالیسم تاریخی داشته باشد. این حرفها از طرف روشنفکران ضد مارکسیست غرب زیاد زد و میشود ولی آخر آنها بماتریالیسم تاریخی اعتقاد ندارند یا آشکارا آنرا نفی میکنند و یا بدو روغ از آن تجلیل میکنند. آنان—

ماتریالیسم دیاکتیک و اصول ماتریالیسم تاریخی شرح دادند. آنچه را که رفقا "بینش تك خطی استالین" مینامند، در واقع اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی است که علیرغم عقیده رفقا میگوید عامل اقتصاد تنها عامل تکامل جامعه است و تمام عوامل دیگر نیز خود بطور مستقیم یا غیر مستقیم از عامل اقتصاد پدید میآیند، و مسیبر تکامل جامعه از فرمایشیون های شخصی میگردد که به ترتیبی مشخص فرمایشیون جماعتی اشتراکی، برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و کمونیسم (از بی یکدیگر میآیند). این اساس ماتریالیسم تاریخی است. بر اساس قبول همین حرف هم ما داریم برای گذار از سرمایه داری به کمونیسم (از طریق سوسیالیسم) مبارزه میکنیم و کشته میشویم. حال اگر رفقا این را "بینش تك خطی" بنامند و آنرا

اصلا اعتقاد به ناگریب بودن کمونیزم و حتی سوسیالیسم نداشتند، چه رسد باینکه بخواهند در راهش کشته شوند. برای روشنفکران بورژوازی، حرفهای مارکس درباره "روش تولید آسیائی" بهترین وسیله به اصطلاح "میج گیری" برای نفی ماتریالیسم تاریخی شده است. این مسئله را استالین بخوبی درک میکرد. در زمان استالین، دانشنامه (انکیگلوپدیدا) بزرگ شوروی (۵۰ جلدی) و دانشنامه کوچک شوروی (۱۲ جلدی) در این باره اظهار نظری نکرد و اظهار نظر صریح درباره آنرا به یک تحقیق و مطالعه وسیع موقوف کردند. این تحقیقات بعد انجام گرفت. دانشنامه ای ۲۰ جلدی که اخیرا چاپ شده است، مقاله مختصری بامضای یک انتشارمباحثات این کنگره ها بود. است. بیشتر این تحقیقات در زمان استالین انجام گرفته. از آن جمله است اثر عظیم "طرح کلی روابط فئودالی در آسیا و ایران منستان قرن ۱۱-۱۶" که در سال ۱۹۴۹ چاپ شد و صد ها اثر علمی دیگر که در این دوره با اصطلاح "اختناستالینی" بوجود آمده. ضمنا این مسئله نشان میدهد که آن با اصطلاح "ساطور" استالینی در حمایت از چه چیزی و برای مقابله با چه چیزی بوده است. در حمایت این با اصطلاح "ساطور" و عظیم ترین فرهنگ تاریخ ۱- اگر روشنفکران لیبرال و مبلغان بورژوازی دوست ندارند که "یکنا توری پرولتاریا" را ساطور بنامند ما هم مخالفتی نداریم، زیرا درست بر طبق تصورات اینان، یکنا توری پرولتاریا هم عینا مانند ساطور میر غضبها گرد کسی رامینزند و از منافع کسی دیگر فایده نمیکند.

دانشمندان بنام تر- آگویان درباره تاریخ پیدایش و تکامل نظریه "روش تولید آسیائی" دارند. تحقیقاتی را که در شوروی درباره روش تولید آسیائی و مسائل مربوط بآن (مسئله آب و غیره) انجام گرفته است حتی از نظر حجم هم قابل مقایسه با آنچه در غرب نوشته شده است نیست. تازه این تحقیقات علمی است و هیچ شباهتی با پرت و پلاهای سوبژکتیویستی و غیرمسئولانه روشنفکران غرب ندارد. این تحقیقات در زمینه های مختلفی از مطالعه روش آبیاری در ترکستان قرون وسطی و مطالعه در تکنیک های کشاورزی و کود ریزی عهد مغول گرفته (بارتولد، پتروشفسکی و غیره) تا مطالعه تطبیقی در آثار مارکس و انگلس (تو- آگویان و غیره) و همراه با آن کفران ها و کنگره های بزرگ و کوچک دانشمندان و بشری همه ابعاد خود بوجود آمده. ولی از آن نظر جو حاکم بر این فرهنگ را به اصطلاح "اختناق" مینامند که جائی برای مالیخولیای روشنفکران لیبرال در آن نبود. است.

بهر حال، نفی با اصطلاح "بینش تک خطی استالین" که متاسفانه ناخواسته به معنی نفی ماتریالیسم تاریخی است، ماتریالیسم یا لکتیک را هم رد میکند. به عبارت دیگر فغانه تنها جامعه شناسی مارکسیستی را خشک اندیشی اعلام نمود. هاند، بلکه بطور غیر مستقیم در فلسفه مارکسیستی نیز شک کرده اند. زیرا چنانکه قبلا هم گفتیم، این مسئله علت تکامل جسم فقط عامل اقتصادی است. مصداق خاصی از این اصل اساسی ماتریالیسم یا لکتیک است که تمام پدیده ها



جلوه ای از حرکت ماده است. یعنی لا اقل شمول مونیوم ماتریالیستی بر جامعه شناسی، بوسیله رفقا انکار شده است.

شده، بعنوان ماخذ از چاپ در روسی مجموعه آثار مارکس و انگلس یاد شده است. و ما علاوه بر مجموعه آثار که مورد انتقاد محدودتری است، آثار جداگانه ای

رفقا میگویند:   
 آیا عدم انتشار نوشته های مارکس که مغایر تصورات نوشته های استالین بود مورد تأیید ماست؟

مارکس و انگلس بارها و بارها در زمان استالین تجدید چاپ شده، مثلاً آنتی دورینگ انگلس تا سال ۱۹۳۴ شش بار، کاپیتال مارکس تا همان سال هشت بار تجدید چاپ و تا پایان زندگی استالین مسلماً این کتابها بسیار بیشتر از این هم چاپ شده است. تا همین سال ۱۹۳۴ یعنی تقریباً ثلث اول دوران حکومت استالین، مجموعه آثار لنین سه بار و کتابها و مقالات جداگانه اش بارها و بارها تجدید چاپ

در اینجا فقط میتوانیم بگوئیم رفقا، این خبر از هر کجا شنیده اید، دروغ است. یک تهمت بیشرمانه است. اولاً مجموعه آثار مارکس و انگلس بصورت یک مجموعه در زمان استالین یکبار چاپ شده و چاپ جلد دوم آن هم به احتمال قوی در زمان او آغاز شده، زیرا در کتابهایی که چند سال پس از مرگ استالین نوشته

۱- ل. س. کال، دوره مختصر اقتصاد سیاسی، مسکو ۱۹۳۴.

شد به کتابنامه وزیرنویس های کتبهای چاپ شوروی مراجعه شود.

شده است. علاوه بر این در زمان استالین آثار دانشمندان ضد مارکسیست هم به فراوانی چاپ می شد. مثلاً ترجمه روسی کتاب معروف "نظریه عمومی اشتغال، بهره پول" اثر جان مینارد کینزیا بقول معروف مارکس امپریالیستها، در سال ۱۹۴۸ در مسکو چاپ شده است. پیشرفت شگرف علوم در زمان استالین و بویژه تاریخ و علوم اجتماعی و وجود دانشمندان که در توسعه و تصمیم بینش ماتریالیستی دیاکتیکسی در زمینه علوم طبیعی و اجتماعی ارزش و اهمیت بسیار زیادی داشته اند خود دلیلی حاکی از وجود زمینه مساعد برای رشد و شکوفائی اندیشه بشری در این دوره

از تاریخ شوروی بود. است. تا سال ۱۹۶۷ جمعاً ۷۹۲۶ کتاب و مقاله بزبان روسی فقط درباره کشور ما ایران نوشته شده است. مورخان و جامعه شناسان شوروی که بتحلیل گوشه های تاریخ و روشن تاریخ کشور ما پرداخته اند نه تنها در کشور ما بلکه در تمام جهان هم حتی نمونه ندارند، مانند دیاکونوفها (د روسرا)، برتلسها (د روسرا)، میکلوخوما کلاوی بری ستر پله تینسکی، کراچکوفسکی (اسلام شناس)، بلیایف (اسلام شناس)، علی زاده، پتروشفسکی، بارتولد، زاخودر و صد هاتن دیگر. این تنها در مورد کشور ما نیست. جامعه شناسان و تاریخدانان شوروی که بمطالعه جوامع

۱- بکتابنامه وزیرنویس های کتبهای چاپ شوروی مراجعه شود.   
 ۲- پروفیسور ماسلن تیکف، اقتصاد جهان، مسکو، ۱۹۶۶.

۱- کتابشناسی ایران، مسکو ۱۹۶۷.   
 ۲- کار برتلسها و بویژه برتلس پدر اساساً در زمینه ادبیات کهن ایران است.

مختلف روی زمین برداخته اند، کارشان در زمان استالین توسعه ای شگرف پیدا کرد و در این دوره شالوده<sup>۱</sup> کارسیستماتیک آنها ریخته شد. جامعه شناسان و تاریخدان شوروی، گذشته و حال کشورهای پیشرفته صنعتی را نیز وسیعاً مطالعه کرده اند. اسکاژکین که کارش تحقیق در رفئود الیزم اروپا است و در هیچیک از کشورهای اروپائی نمونه قابل قیاسی ندارد. همچنین تارله و صد هاتن دیگر، کتابخانه‌هایی که تا چند سال پیش در حدود ۲ میلیون جلد کتاب بزبانهای مختلف داشت و بزرگترین کتابخانه های جهان است اساساً در زمان استالین چنین توسعه یافت. همچنین در هها هزارها کتابخانه که در گوشه و کنار شوروی است کافی است اما انتشارات شوروی در زمان استالین را با

اودرد و روان پس از انقلاب اکثرنگاه کنیم. کافی است به خصوصیات روانی تریتسکی از لای بلای زندگینامه اش نگاه کنیم (متأسفانه کتاب زندگینامه تریتسکی بد و دلیل قابل استفاد<sup>۲</sup> دیگری نیست، یکی اینکه او کوشید<sup>۳</sup> مسایل را تا حد ممکن شخص کند و یکی دیگر اینکه تا حد ممکن دروغ گفته. یعنی اینکه فقط از ظاهر روغهایش معلوم نیست که دروغند، در نتیجه این کتاب فقط بدین مطالعه در خصوصیات روانی تریتسکی میخورد) از آن گذشته استالین همیشه در کنگره ها و کنفرانسها و غیره وقتی چیزی را نمیدانست، در باره آن سکوت میکرد و فقط به حرفهای دیگران گوش میداد تا اینکه بعد از فکر و مطالعه میکرد و نظر قاطع خود را اعلام میداشت که این امر یکی از پرازشترین خصوصیات روحیه آکادمیک

تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی<sup>۴</sup> را نوشته ای - مغرضانه بنامند (همچنانکه رفقا نسبت "تحریف" بان داده اند) . باید بگوئیم که این حرف ناشی از این است که ما احساس پرولتاریای شوروی را در زمان انقلاب اکبر بخوبی درک نکردیم. این کتاب منعکس کننده<sup>۵</sup> خشم خلق شوروی نسبت به نوکران بی مواجب و آستانبوس بورژوازی است. قهرمان سوسی خور این کتاب تریتسکی است. اگر ما تریتسکی را نشناسیم، البته ممکن است گفته های استالین در باره او به نظرمان اغراق آمیز و حتی مغرضانه بیاید، اما کافی است بنوشته های لنین در باره تریتسکی در دوران قبل از انقلاب اکبر<sup>۱</sup> و حتی به اشارات کنایه ای

۱ - تا آنجا که بیاد داریم از این نوشته ها فقط یکی در منتخب آثار آمده. نقض وحدتد ربره<sup>۲</sup> قریبهای وحدت طلبی.

او بود. این خصلت او که نقطه مقابل فضل‌فروشی‌ها و خودنمایی‌های تروتسکی است حتی مورد تأیید مخالفانش نیز می‌باشد. علاوه بر این استالین در کمیونیکه از دیاکتیک ماتریالیستی داشت و این در آثارش منعکس است. کافی است به کتابچه "مارکسینم مسئله زبان‌شناسی" او نگاه کنیم. او در این کتابچه، در رابطه با مسئله تکامل زبان مسئله جهش انفجاری و جهش آرام را مطرح می‌سازد که فوق‌العاده از نظر دیاکتیک اهمیت دارد و بدین وسیله تئوری‌های زبان‌شناسی "ما" را که مبتنی بر دیاکتیک از دیاکتیک استرود می‌کند، به‌رحال، محکم کرد. استالین به سانسورچی آثار مارکس و انگلس، دروغ و تهمت زدیلانه، بورژوازی استکه بوسیله نوکران خیره‌خوارش، ایزاک دویچرو

غیره ساخته می‌شود. وظیفه جنبش کمونیستی است که این فریبکاران را رسوا کند. اما اینکه رفقا می‌گویند "نوشته‌های مارکس که مغایر تصورات نوشته‌های استالین بود"، معلوم نیست منظورشان از عبارت تحقیرآمیز "تصورات نوشته‌های استالین"، چیست. استالین یک مارکسیست - لنینیست است و طبیعتاً آن قسمت از نوشته‌های مارکس یا انگلس که بوسیله لنینیزم رد شده نمی‌تواند با نوشته‌های استالین هم مغایر نباشد. مثلاً مارکس بارها در نامه‌ها و مقاله‌هایش تذکره داده که انقلاب سوسیالیستی بصورت یک انقلاب جهانی است که در تمام کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا بطور همزمان باید انجام بگیرد. مسلمانین نظر با نوشته‌های لنین و ...

خود موضوع قابل بحث جداگانه‌ای است که در اینجا به آن نمی‌پردازیم. فقط در ارتباط با مسئله مطرح شده می‌گوئیم که "کمیته اجرائیه کمینترن" در تاریخ ۱۵ / ۵ / ۱۹۴۳ مبتنی بر این استدلال که احزاب کمونیستی و کادرهای رهبری آنها در کشورهای مختلف بر شد و بلوغ سیاسی رسیده‌اند، تصمیم با انحلال کمینترن گرفت. به‌رحال، این مسئله‌ای است که بیش از هر چیز ارتباط با اوضاع جنبش کمونیستی جهانی دارد، نه با شخص استالین و حتی فقط با اوضاع اتحاد شوروی.

دو رفقا می‌گویند: "آیا انحلال کمینترن مورد تأیید ما است؟" مسئله انحلال کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) باورقی صفحه قبل: ۱- در کتاب "اصول کمونیزم" از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق، نیز انگلس اشاره‌ای به این موضوع دارد.

دو رفقا می‌گویند: "آیا انحلال کمینترن مورد تأیید ما است؟" مسئله انحلال کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) باورقی صفحه قبل: ۱- در کتاب "اصول کمونیزم" از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق، نیز انگلس اشاره‌ای به این موضوع دارد.

دو رفقا می‌گویند: "آیا انحلال کمینترن مورد تأیید ما است؟" مسئله انحلال کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) باورقی صفحه قبل: ۱- در کتاب "اصول کمونیزم" از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق، نیز انگلس اشاره‌ای به این موضوع دارد.

تسلیم شد و اند و حتی در مقابل او اعتراضی هم نکرد و اند  
چنین چیزی نه تنها با ما هیت جنبش کمونیستی و کارگری  
سازگار نیست، بلکه اساساً با هیچیک از دوره های تاریخ  
یخی گذشته سازگار نیست. جنگیز مغول و ناد رافشار هم  
قاد رنبودند قوریلتاها (شورای اشراف فتودال) را به  
میل خود کاملاً منحل کنند. اگر باز هم عقب تر برویم، در  
عصر برد و داری نیز امپراتوران روم قدرت انحلال سنای  
روم (شورای نمایندگان سیاسی برد و داران) را بطور  
خود سرانه نداشتند و امپراتوران هخامنشی هم قادر  
نبودند خلاف منافع طبقه ای که خود به عنوان ابزار  
حکومتی آن بودند قدم می بردارند. اگر از بین نرفتند  
کمینترن از نظر تاریخی، امکان پدید یروید پس چرا  
هیچ مقشی برای نگهداری آن و احیای مجدد آن از

میتوانست بکند؟ آیا این کارها و چنانکه تمایلی بآن باشد  
در رکاب رروابط کنونی احزاب کمونیست هم امکان پذیر  
نیست؟ آیا کمینترن میتواند یک سانترالیزم موزکراتیک  
بین احزاب کمونیست جهان بوجود آورد؟ آیا اساساً در  
شرایط آنروز جنبش کمونیستی جهان، امکان ایجاد  
چنین سانترالیزمی وجود داشت؟ پس بهتر است  
زیاد در غم صورت نباشیم.

— رفقا میگویند؟

"آیا کمک قاطع در بوجود آوردن دولت  
صهیونیستی اسرائیل مورد تأیید ما است؟"  
میگوئیم شوروی نه تنها هیچ کمکی در بوجود آوردن  
دولت صهیونیستی اسرائیل نکرد و است بلکه  
همواره با اینکار مبارزه هم کرده است. "کمک قاطع" را

طرف کمونیستهای جهان انجام نگرفت؟ لابد "اعتقاد  
بند و وار" تمام کمونیستهای جهان به استالین سبب  
این کار شده است. ادعای شگفتی است. پرسیدنی  
است که آیا هیچ مذ هبی تاکنون چنین مقاومتی در  
مقابل ضرورت تاریخ توانسته است بکند؟ پس چرا  
به اصطلاح "بین الملل چهارم" تروتسکیستمانتوانست  
از حد یک کمدی پافرا تر نهد؟ مگر نه اینکه ضرورت  
تاریخ نبود، بلکه تکرار تاریخ بود. اگرخواهیم تاریخ را  
این چنین ساخته دست شخصیتها بدانیم، چرا  
تروتسکی نمیتواند "بین الملل" بسازد، از طرفی  
"کمینترن" چه کاری فراتر از همکاری دو طلبانه احزاب  
کمونیست جهان و تربیت کادرهای کمونیست برای  
کشورهائی که جنبش کمونیستی شان ضعیف است،

هم که اصلاح فرس را نزنیم. ادعای "کمک کردن شوروی  
به تشکیل دولت اسرائیل"، جار و جنجالهای سو-  
سیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی است. در  
مطبوعات ایران هم نیروی سومیها از این قبیل دروغها  
بن اساس زیاد گفته اند. واقعیت این بود که در سال  
۱۹۴۷ که مسئله فلسطین مورد بحث سازمان ملل واقع  
شد، این سرزمین ۸۴۵۰۰۰ / نفر جمعیت داشت  
که از این عدد بهر حال ۲۲۷۰۰۰ / نفر آن (۶۷ درصد)  
صد (عرب و ۶۰۸۰۰۰ نفر دیگر (۳۳٪) یهودی بودند.  
این سرزمین زیر قیمومت انگلستان بود. اتحاد شوروی  
عقیده داشت که استقلال فوری فلسطین برسمیت شنا  
شود و حقوق همه مللی که در آنجا ساکنند، اعم از بزرگ  
و کوچک چه از لحاظ خود مختاری داخلی و چه از

لحاظ سیاسی و سایر مسائل تضمین گردد. • بعبارت دیگر دولت شوروی معتقد بود که یک دولت فد راتیو عرب - یهود در فلسطین تشکیل گردد. • از طرف سازمان ملل کمیته ای به فلسطین فرستادند. • کمیته گزارش داد که "بنظر ما ابراهیم قیصومت میباید هر چه زودتر یاریان پذیرد و ضمن اعلام وحدت و تمامیت ارضی و اقتصاد ای این سرزمین، بدان استقلال داده شود" و در مورد چگونگی این استقلال نیز کمیته طرحی بسازمان ملل ارائه داد، مبنی بر اینکه "ما توصیه میکنیم که دولت فد راتیو، شامل مناطق د و گانه عرب نشین و یهود نشین تشکیل شده، اورشلیم را به پایتختی خود برگزیند". •

دولت شوروی از این طرح حمایت کرد، اعراب هم طبعاً

۱۹۴۸ پایان پذیرفته، نیروهای مسلحی که تاکنون بر حفظ مفاد آن در آنجا مستقر بوده اند، رفته رفته وحدت اکثر تاریخ فوق فلسطین راتخلیه کنند". •

شوروی از این قطعنامه حمایت میکرد. • آمریکا هم البته به دلیل رای موافق آن داد، زیرا شد بیاعلامند بود که فلسطین را از دست انگلستان خارج سازد، اما بسا اجرای کامل قطعنامه موافق نبود و فقط میخواست - انگلستان را دست بسر کند و خود آرام آرام جای آنرا بگیرد؛ بدینجهت آمریکا پس از اینکه حسابهای کار خود را کرد، ترجیح داد که عملاً از اجرای قطعنامه سازمان ملل جلوگیری کند و خود در خفا با انگلستان به سازد. • این قضیه کشید اگر تا اینکه در سال ۱۹۴۸ جنگی بین اعراب و یهود یان در گرفت و آمریکا و انگلستان

این جنگ را بهانه قرار دادند و اعلام کردند که تقسیم فلسطین بر اساس قطعنامه سازمان ملل امکان پذیر نیست. • تا اینکه دولت آمریکا پیشنهاد کرد که فلسطین مستقیماً زیر قیصومت سازمان ملل قرار گیرد و یک دولت بین المللی "در آنجا ایجاد گردد. • کلک جالبی بود، مکانیزم آرام سازمان ملل در دست امپریالیستها بود و میتوانستند سربازان خود را بعنوان سربازان سازمان ملل به فلسطین بفرستند و دولت دست نشانده خود شان را دولت بین المللی "جا بزنند. • دولت شوروی همچنان بر سر اجرای قطعنامه سازمان ملل متحد مبنی بر تشکیل دولت مستقل عربی و یهودی با فشاری مس کرد. • در اینصورت اختلاف بین خلق های عرب و یهود از بین میرفت و صهیونیزم نمیتوانست بسادگی خلق

یهود را آلت دست خود سازد. اما دولت آمریکا که حاضر به قبول چنین چیزی نبود، پیشنهاد کرد که فعلا شرایط برای حل دایمی مسئله فلسطین وجود ندارد و بهتر است يك دولت "موقتی" در آنجا ایجاد گردد. این تشبیه آمریکا هم نگرفت تا اینکه آمریکا و انگلستان در خفا با یکدیگر توطئه ای چیدند و متعاقب آن انگلستان بطور ناگهانی اعلام کرد که حاضر است از حق قیمومیت خود بر فلسطین صرف نظر کرده و نیروهای خود را از آن سرزمین خارج سازد. البته این ظاهرا بود و در آن موقع معلوم نبود اصل قضیه چیست. ماجرا از این قرار بود که در ۳۱ مه ۱۹۴۸ یعنی يك روز قبل از این مانور انگلستان، آمریکا بطور رسمی به صهیونیستها اطلاع داد که با تشکیل دولت اسرائیل موافق است و

عیب کار این است که رفقا به تبلیغات ارتجاعی با حسن نیت گوش نمیدهند.

— رفقا میگویند:

"آیا تصفیه کمونیستهای بزرگی مانند سلطا

— نژاد و پیشه وری مورد تأیید ما است؟"

در مورد "کمونیست بزرگ" بودن یا نبودن سلطا

— نژاد و پیشه وری اصلا چیزی نمیگوئیم فقط ماجرا

را شرح میدهم: سلطانزاد، آقاف، پیشه وری و

چند تن دیگر جزو اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست

ایران بودند و جناح رهبری حزب را که در کنگره اول

به آنها واگذار شد، بود تشکیل میدادند. سلطانزاد

معتقد بود که ایران به انقلاب بورژوا — دموکراتیک

نیازی ندارد و یکبار به باید به انقلاب سوسیالیستی

فرد ای آنروز یعنی در روزیکه انگلستان از قیمومیت فلسطین صرف نظر کرد، صهیونیستها با توافق قبلی آمریکا، قبل از اینکه سررود ای قضیه بلند شود و اخبار آن در جهان پخش گردد، خبر تشکیل دولت اسرائیل را به جهان اعلام داشتند. دولت آمریکا هم بدوینگونه حتی ظاهرا قضیه را حفظ کند و توجه داشته باشد که موضوع هنوز در سازمان ملل مطرح است، بلافاصله دولت صهیونیستی اسرائیل را برسمیت شناخت.

شوری هم نه روحش از این ماجرا خبر داشت و نه میتوانست در مقابل با آن کاری بکند. حال رفقای عزیز ما میگویند، استالین در وجود آوردن دولت صهیونیستی اسرائیل "گمک قاطع" کرد. مسلمانها بر اساس ماهیتشان هرگز نمیتوانند خود چنین دروغی بسازند.

دست زد. او در نطقی که در یکی از جلسات کمینترن (بین الملل سوم) در سال ۱۹۲۰ کرد، است میگوید:

"به نظر من آن نکته از اصول اساسی که

باید خطراهنمای ما باشد این است که

حمایت از جنبش بورژوا — دموکراتیک در

کشورهای عقب افتاده باید تنها در آن کشور

هایی لازم شمرده شود که جنبششان مراحل

مقدماتی را میگذراند. اگر بخوایم در کشور

هایی که در سال یا بیشتر تجربه مثبت پشت

سر گذاشته اند یا کشورهای که هم اکنون مانند

ایران (جمهوری گیلان — مترجم) قدرت را در

دست گرفته اند، همان اصل را بکار بندیم،

نتیجه اش جز این نخواهد بود که توده ها

را به دامن ضد انقلاب برانیم.

در مقام مقایسه با جنبش های بورژوا دموکراتیک، مسئله عبارت است از انجام و حفاظت

انقلاب کاملا کمونیستی، هر قضاوت دیگری

بر این واقعیات میتواند نتایج تاسف —

انگیزی به بار آورد."

روشن است که سلطانزاده در اینجا فقط به دست گرفتن قدرت توسط انقلابیون و رشد جنبش انقلابی توجه دارد، اما به ترکیب طبقاتی نیروهای انقلاب کند، موقعیت احزاب این طبقات و چگونگی شرکت آنها در حکومت انقلابی جمهوری شوروی گیلان توجه ندارد. بهرحال این نظریات سلطانزاده در میان سایر اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران طرفدارانی داشت، مانند آقایی، پیشه‌وری و غیره. اگر چه این نظریات در کنگره اول حزب کمونیست یا اکثریت آراء رد شده بود، با اینحال سلطانزاده و پیشه‌وری و آقایی و هوادارانشان بدون توجه به نظر صریح کنگره این نظریات چپ‌روانه

خویش را بر اقدامات حزبی تحمیل کردند. آنان پیوسته شعار میدادند که انقلاب گیلان ((...)) است و حکومت انقلابی گیلان را بدیده سلسله اقدامات بر علیه مالکان کوچک، خرد مالکان، بورژوازی ملی و خرد بورژوازی تشویق میکردند و بدینوسیله این اقشار و طبقات انقلابی را از انقلاب دور میساختند و میرزا کوچک خان جنگلی را که نماینده این طبقات انقلابی بود دچار هراس کردند و به خیانت به انقلاب و سازش با حکومت مرکزی (مشیرالدوله) واداشتند. سیاست چپ‌روانه سلطانزاده، آقایی و پیشه‌وری در زمینه برخورد آنها با مسئله مذهب نیز عواقب وخیمی به بار آورد.

در هفته اول حکومت انقلابی گیلان، حزب کمونیست تحت رهبری جناح یاد شده ۱۲ مسجد را بکلی

بست، اجرای مراسم مذهبی را ممنوع کرد و فرمان چادری اجباری زنان را صادر نمود. روحانیانی که با این روش حزب مخالفت میکردند، در جلو چشم مردم بوسیله اعضای حزب مسخره میشدند و مورد اذیت و آزار قرار میگرفتند. کوچک خان در نامه ای که برای احسان الله خان بمنظور توجیه استعفای خود از حکومت مینویسد، از این وضع بدین صورت شکایت میکند:

"من همیشه عقیده داشته‌ام و هنوز هم دارم که افکار عامه، هر نهضت ملی را پیشرفت میدهند نه آهن و آتش. تبلیغات عداوت علیه ونجیب مردم و احترام به عقاید و عادات ملی و مملکتی موثرتر از مدها، هزار قشون و آلات فاریه است. عقاید و عادات ملی مدهای مشرق زمین و خاصه ایرانیه‌ها که همیشه مذهبی‌اند، زیر بار هیچگونه مسامراحتی و خشن‌وتند نمیروند."

کلیه نهضت‌ها یا برای دفع دشمن است یا برای رسوخ عقیده. دفع دشمن جنگجویی لازم دارد و رسوخ عقیده، ملاحظت، آنهم به روز زمان. بعد از بررسی وقایع گذشته و مطالعه آنچه را که دیوانی نوشته شده، آیا باز هم تردید دارید که روش متخذ از طرف اینجانب موافق مصالح انقلاب بود؟

میبینیم که اگر چه کوچک خان در یکی از جامع‌شناسی مارکسیستی ندارد و خصلت طبقاتی خود را، خصلت ابدی تمام خلقهای ایران و حتی خلقهای خاور میاند (بعبارت "اهالی مشرق زمین و خاصه ایرانه‌ها) که همیشه مذهبی‌اند"، توجه شود، ولی حقایق را میتوان از گفتار شگفت‌آورد آن اینگونه جناح رهبری حزب کمونیست (سلطانزاده، آقایی و پیشه‌وری و غیره)، مرحله انقلاب را درنگ نکرد و

لنین اتفاق افتاد و استالین هم در آن هیچ دستی نداشت . البته لنین هم در آن دستی نداشت .

۵

نتیجه

خلاصه، این فقط چند نمونه از انتقاد های رفقا به استالین بود . روی هم رفته وجه مشخصه انتقاد های رفقا در دو چیز است:

- الف . این انتقاد ها مبتنی بر اخبار نادرست است .
- ب . شیوه برخورد رفقا با مسایل مارکسیستی نیست .
- الف . این انتقاد ها مبتنی بر اخبار دروغ و تبلیغات امپریالیستی سوسیالیست نمایانی مانند ایزاک د ویچر و خائنان رانده ای مانند تروتسکی است . البته چنانکه

کنند و بگذاریم . بهر حال ، بهتر است علاوه بر نمونه های تشریح شده ، چند نمونه دیگر از اینگونه انتقاد های رفقا را در اینجا فقط از زبان خود شان نقل کنیم و دیگر به تشریح آنها نپردازیم :

" آیا عدم انجام دستور العمل لنین در گذر از سرمایه داری د ولتی بسوسیالیسم مورد تأیید ماست ؟ "

" آیا دستور انحلال احزاب کمونیست جهان ( چیزی که مائوید رستی از آن سر باز زد ) مورد تأیید ماست ؟ "

" آیا انحاء شوراسما ( چیزی که اصل و اساس شوروی بود ) مورد تأیید ماست ؟ "

" آیا بوجود آوردن محیطی که کسی ، وحتی کمونیستهای صدیق ، جرات ابراز مخالفت با نظریات او را نداشته باشند ، مورد تأیید ماست ؟ "

د رواقع رفقا هیچ شکی در رستی این اخبار نکرده اند

تاکنیک ها ایشان مبنی بر " انقلابیگری " عجولانه است . خلاصه ، خط مشی چپ روانه جناح رهبری حزب کمونیست ایران و نیز ماجراجویی ها و چپ روی های احسان الله خان و لشکرکشی بی موقع او به تهران ، بدون اینکه موضع سیاسی و نظامی حکومت انقلابی جوان گیلان در تحکیم شده باشد ، انقلاب گیلان را با شکست مواجه ساخت و قدرت به دست آمد ، از کف خلق خارج شد و به دست ارتجاع افتاد .

در نتیجه این امر ، پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران که در سال ۹۲ تشکیل گردید ، سلطنت نژاد ، آقاف و چند نفر دیگر را از کمیته مرکزی اخراج کرد و حمید رعمواوغلی به دبیر کلی و صد ر کمیته مرکزی حزب کمونیست انتخاب گردید . این جریان در زمان حیات

باز هم پیش از این گفتیم ، رفقا خود انگیزه بدیدید و بر این اخبار نادرست نداشتند ، بلکه انگیزه آنها حقیقت پژوهی بود . ولی یک اصل بسیار مهم را در این کار خود رعایت نکردند و آن اینکه نباید تصور کرد که دشمن نمیتواند ما را بفریبند . البته دشمن بطور کلی نمیتواند ما را بفریبند ، ولی این در صورتی است که هشیار باشیم ، پایه آموزش خود را مستحکم کنیم ، از توده های بیاموزیم و خلاصه هر یک از انتقاد های مخالفان خود را در رابطه با لکتیکی با موضع طبقاتی و سیاسی گوینده . این انتقاد ها مورد بررسی قرار دادیم ، نه اینکه فرض را بر " خوش قلبی " و " حسن نیت " مافوق طبقاتی انتقاد

۱ - مائو جمله ای شبیه باین دارد که به منظور دیگری گفته است : " نباید تصور کرد که دشمن نمیتواند توده ها را بفریبند " .



<p>د گماتیستی برمیخیزند ولی چون ممکن است بعلمت اشتباه بامسئله، بجای مبارزه باد گماتیسم به مبارزه با اندیشه های دگم شده بپردازند . در نتیجه، برای پذیرش " حرفهای تازه " و " اندیشه های بدیع " آماده میشوند . و در این موقع است که ترشحات ذهنی مالیخولیائی روشنفکران لیبرال و دروغپردازی مرتجعان لیبرال نما فرصت مییابند تا خود را به عنوان این حرفهای تازه و اندیشه های بدیع جا بزنند . د قیقا بدین جهت است که رفقای ما، نوشته های استالین را درباره " جامعه شناسی مارکسیستی ، بدن و تعمق کافی در آن و با بدبینی ، " بینش تك خطی " می نامند و تحلیل و تفسیر او را از مارکسیزم - لنینیزم ، با تحقیر " تصورات نوشته های استالین " خطا می</p>	<p>و برای اعتماد به آن هیچ سندی را هم لازم نداشته اند . رفقا به تبلیغات کمونیستی با بدبینی نگاه کردند و ولی به تبلیغات نوکران بورژوازی که لباس روشنفکران - لیبرال و مصلحان اجتماعی را به تن کرده اند با خوشبینی نگاه کردند ، در صورتیکه درست میبایست عکس این کار را میکردند . در واقع یک انگیزه خوب به یک نتیجه بد انجامیده است و - علت آنها چیزی است که اصطلاحاً می توانیم آنرا " آتش گماتیسم " بنامیم ، معمولاً وقتی د گماتیسم که نتیجه ذهنیگری است در جامعه رشد میکند ، ضد خود را هم بوجود میآورد . بدین ترتیب که عده ای از عناصر صادق که دارای ذهنی فعال و پویا هستند به مبارزه با این خشک اندیشی</p>
<p>و غیره میگردد .      اگر بخوایم د مقابل به باد گماتیسم د چار آتش د گماتیسم " نشویم ، باید د برخورد باد گماتیستها ، شیوه عمل زیر را برگزینیم ؛      ۱ - د برخورد باد گماتیستها موضع حقیقت پژوهی داشته باشیم ، نه موضع استفاد خواهی صرف (موضع اجتماعی ، نه موضع فردی ) و کوشش برای اثبات وجود مستقل خود .      ۲ - شیوه کار د گماتیستها ، زمینه مادی د گماتیسم د رکار روزندگی د گماتیستها و نتیجه انحرافات د گماتیستی را مورد بررسی قرار دهم .      ۳ - اندیشه های دگم شد مراجد از وجود د گماتیستها و بعنوان بدیده ای مستقل که هیچ</p>	<p>کنند ، ولی حرفهای بی سر و ته مبلغان بورژوازی (مانند د ویچرو غیره) و ناقلان ایدئولوژی بورژوازی د رمیان - طبقه کارگر (تروتسکی و غیره) را د مورد " سوسیالیسم د ر یک کشور " و گویا " توصیه لنین به گذار سرمایه داری د ولتی به سوسیالیسم " ، بدون احساس نیاز به شك و لزوم تحقیق درباره آنها و با اعتماد کامل میبندیرند . د گماتیسم چیز بدی است که سبب جمود و رکود اندیشه و شکست د عمل میگردد ، ولی آتش د گماتیسم هم چیز بدی است که سبب بی اعتمادی و بی اعتنائی نسبت به تجربیات تاریخی بشر، تلقی علم به عنوان د ریافت های ویژه فردی و نه بعنوان یک پروسه اجتماعی و در نتیجه افتادن به ورطه ابداع گری اندوید و آلیستی ، تبدیل شدن به آلت دست تبلیغات مسموم بورژوازی</p>

ربطی بوجود ن گماتیستها ند ارد مورد بررسی قرار بد هیم . ممکن است کسی ما ثورا خد ابد اند ، البته این کار غلط خود مسئله قابل مطالعه ای است و لی در ضمن هیچ ربطی هم باین حقیقت ند ارد که خواندن آثار ما ثو حتما برای ما لازم است و حتی ربطی هم به این حقیقت ند ارد که اشتباه اصولی در اندیشه های ما ثو وجود ند ارد . ولوا ینکه ما ین د و حقیقتا از زبان د گماتیستها هم بیرون آمد ه باشد .

د گماتیستها فرمول ها را نفهمید ه ، حفظ میکنند ولی ما فرمولها را مورد تحلیل قرار مید هیم و آنها را می آموزیم تا در رابطه با شرایط از آنها استفاده کنیم . د گماتیستها الگوها را کورکورانه تقلید میکنند ، ولی ما الگوها را برای تحلیل شرایط مشخص مورد استفاده قرار تشریح کرد ه ایم و در این جا نیز بد نیست علاوه بر نمونه های تشریح شد ه ، نمونه دیگری را هم ذکر کنیم :

رفقا در چند مورد علت پیدایش رویزیونیسم جدید را در رشوروی شیوه های برخورد شخص استالین با مسایل دانسته اند . از آن جمله تاثیر تربیتی استالین بر روی حزب . باید بگوئیم که این قانون نه تنها نمیتواند تحولات یک جامعه را آنهم در یک شرایط انقلابی و آنهم در شرایط بزرگترین انقلاب تاریخ بشری توجیه کند ، بلکه حتی توجیه کننده خصلتهای اساسی یک دانش آموز هم نیست . رفقا قانونی را که بر محدوده یک کلاس درس هم نمیتواند حاکم باشد ، بر کل یک جامعه حاکم دانسته اند . یعنی ، فردی بیاید و بر اساس یک الگوی خاص

مید هیم . د گماتیستها جمله های استالین را حفظ می کنند ، ولی اگر فقط شیوه تفکر (( . . . )) او را که مبتنی بر (( . . )) تامل و تحقیق است و در نظر و قاطعیت در عمل است می آموختند ، دیگر هرگز گماتیست نبودند . استالین ، چه در امور نظامی و چه در امور سیاسی ، نخست بطور وسیع بحرف و استدلال همه گوش میداد و باره مسئله تحقیق میکرد ، خود در باره آن می اندیشید و آنگاه با قاطعیت تصمیم میگرفت . ما باید این شیوه او را بیاموزیم و در برخورد عملی با مسائل بکار ببریم .

ب رفقا ، چنانکه باز هم نشان دادیم ، در برخورد با مسائل مربوط به استالین نه به ماتریالیسم یا لکتیک اتکاد آرند و نه به جامعه شناسی مارکسیستی ماتریالیسم لنینی تاریخی ) . این موضوع را ما قبلا با ذکر نمونه هایی افراد جامعه را بصورتی تربیت کند که عده ای به رویزیونیست و عده ای هم به مطیع رویزیونیست ها تبدیل شوند . (( . . . )) شخص کیست و نمایند ه چه طبقه ای است (( . . . . . )) تربیتی را از کجا می آورد ؟ چرا جامعه او را میپذیرد . پس طبقات کجایند ؟ دینامیزم تاریخ چکاره است ؟ اینها همه سئوالاتی است که از جانب رفقا بسی جواب ماند ه و اگر بخواهیم بر مبنای روح نوشته رفقا به آنها جواب بد هیم میتوانیم بگوئیم که نقش رهبری و آن هم به معنی تاثیر فرد بر جامعه ، می تواند بر تمام عوامل دیگر فائق آید و تعیین کننده همه چیز شود بطوریکه بسادگی بتوانیم در یک شرایط واحد اجتماعی د نوع رهبری کاملا متمایز

مانند لنین و خروشچف داشته باشیم و بقول خود رفقا میتوان شرایط جامعه را "بسهولت" از دو طرف معادله حذف کرد "در باره" منشاء این نظر رفقا زیاد حرف زدیم و اکنون دیگر به آن نمی پردازیم. در اینجا بد نیست که به علت اهمیت خود نمونه مورد بحث، آنرا از دیدگاه خودمان مورد بحث قرار دهیم.

ماعتل پیدایش روزیونیزم جدید را در مقابله "استالینیزم و مسئله" بوروکراسی در کشورهای سوسیالیستی "مورد بحث قرار داده ایم، ولسی متاسفانه رفقا آن را بکلی نادیده گرفته اند.

روزیونیزم جدید ایدئولوژی بورژوازی شکست

خورده ولسی نبود. نشده کشورهای سوسیالیستی است که پس از یک سرکوب بسیار شدید در زمان استالین، در لباس حکومت تکنوکراتها و بوروکراتها از طرفی و تولید کنندگان و معامله گران قاچاق کالاها و مصرفی از طرفی دیگر ظاهر شد و - سرعت رشد کرد، تا اینکه در اوائل سالهای ۶۰ موقعیت حاکم را بدست آورد.

اتحاد شوروی در نخستین سالهای حکومت استالین دارای یک خرده بورژوازی بسیار عظیم بود، علاوه بر این بقایای بورژوازی هم هنوز در جامعه وجود داشت. طبقه کارگر در جهت محور (( . . . . . )) خرده بورژوازی و بقایای بورژوازی (هرگونه تولید بازرگانی و امور

مالی مستقل) کمر بسته بود. برای از بین بردن - خرده تولید و بازرگانی و امور مالی مستقل میبایست یک اقتصاد عظیم و متمرکز دولتی مبنی بر برنامه ایجاد نمود. زیر بنای مادی این اقتصاد صنعتی شدن کامل تولید چه در بخش کشاورزی و چه در تولیدات شهری بود. در کنار این جریان یک مبارزه عظیم فرهنگی و ایدئولوژیک نیز در بین پرولتاریا و خرده بورژوازی در جریان بود. جناح بندی و جدالهای درون حزب انعکاسی از این مبارزه عظیم خارج از حزب بود. استالین و جناح اکثریت طرفدار او نمایند "پرولتاریا بودند که بر صنعتی کردن کامل کشور و ایجاد اقتصاد متمرکز دولتی و اشتراکی کردن کشاورزی، یعنی نابودی کامل

بورژوازی و خرده بورژوازی در تولید، بازرگانی و امور مالی تاکید نداشتند. تروتسکی، زینوویف کامنف، بوخارین و هواداران شان جناحهای اقلیت نمایند "منافع بورژوازی و خرده بورژوازی را تشکیل میدادند که صنعتی کردن کشور، ایجاد اقتصاد متمرکز دولتی و اشتراکی کردن کشاورزی را تحت عناوین مختلفی مانند مخالفت با تز "سوسیالیزم در یک کشور" و دفاع از انقلاب واحد سوسیالیستی جهانی در کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا محکم میکردند. از جمله تز "انقلاب مداوم" تروتسکی حاکی از این بود که پیروزی سوسیالیزم در شوروی تنها در صورت حمایت مستقیم و نظامی دولتهای سوسیالیستی آینده و کشورهای صنعتی

"زندگی من" خود چون نتوانست درباره این توطئه خائنه خود سکوت کند، به ناچار به کمک ترین بیان، چنانکه تا حد ممکن کسی چیزی از آن نفهمد، بدان اشاره کرده است. او میگوید:

"برای اینکه مرکز هیدرولیک از اشتباهات در محاسبه مضمون بماند، از کارشناسان آمریکایی نظریه خواستم که بعد از طرف کارشناسان آلمانی تشکیل شد. من کوشا بودم کار تازه خود را تنها با وظایف جاری اقتصادی، بلکه با مسایل اساسی سوسیالیسم نیز ارتباط دهم. در مبارزه با موضوع مشخص ((...)) به مسائل اقتصادی "استقلال" ((...)) توأم باشناخت وظیفه خویش را در این دیدم

۱- تکیه بر روی کلمات از ماست.

در واقع تروتسکی ضمن دادن شعارهای تو خالی کوسموپولی تیبستی، میخواهد با زدن اتهام "موضع متحجر ملی" به اکثریت طرفداران استالین از طریق ارباب سیاسی، روحیه حریف را ضعیف سازد و با حمله به "استقلال از راه انفراد توأم با قناعت" توده ها را بفریبد و به خوان کرم امپریالیستها تطمیع کند تا بتواند "جهت یابی درست در بازار جهانی" و "سیاست امتیازات" خود را که یک توطئه کشیف خائنه بر علیه اتحاد شوروی

به سود کمپانی های امپریالیستی استعرضه کند. خلاصه حرف این به اصطلاح "پیامبر مصلح" (بقول آقای دیوچریادوی مزدور اکونومیست لندن)

اروپا امکان پذیر است. آنها فقط بصادر کردن چنین تئوریهای شکست طلبانه ای اکتفا نمیکنند بلکه به بهانه های مختلف سنک در پیش پای صنعتی کردن کشور میانداختند تا مرگ خرد. بورژوازی و بقایای بورژوازی را به تعویق اندازند. بوخارین از منافع کولاک ها در جریان اشتراکسی کردن کشاورزی شدیداً حمایت میکرد. تروتسکی بیشرمانه شعار شکست طلبی میداد و میگفت بنای سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست، دولت شوروی قادر نیست با اتکاء به نیروی خلق، سوسیالیسم را بسازد و حتی میگفت باید برای صنعتی کردن کشور امتیاز رشته های مختلف صنعتی را به شرکتهای امپریالیستی خارجی داد. او در کتاب

سیستمی بر اساس ضریبهای مقایسه ای از اقتصاد خودمان و اقتصاد جهانی بر نیروهای جهان تنظیم کنیم. این وظیفه از ضرورت جهت یابی درست در بازار جهانی ناشی میشود که میبایست به سهم خود در واردات و صادرات و سیاست امتیازات سود مند افتد. مسئله ضریبهای مقایسه ای که از معرفت به برتری نیروهای تولیدی جهانی بر نیروهای ملی ناشی میشود، بنا بر هسته اش پیکاری علیه تئوری ارتجاعی و سوسیالیسم در یک کشور بود و من در مورد مسائل کار تازه ام گزارشهایی دادم و کتابها و بروشورهای نوشتیم.

۱- تکیه بر روی کلمات از ماست.  
۲- ل. تروتسکی، زندگی من، ۱۳۴۴ (چاپ دوم)، صفحه ۵۵۱ - ۵۵۰.

این است که باید بر علیه به اصطلاح "تئوری ارتجاعی" سوسیالیسم در یک کشور "با معرفت به" برتسری نیروهای تولیدی جهانی "به سیاست امتیازات" - متوسل شد، یعنی بطور خلاصه "کمک" از کمپانی های بزرگ امپریالیستی برای مقابله با "سوسیالیسم در یک کشور" که به زعم او یک تئوری ارتجاعی است. بهر حال، اپوزیسیون اقلیت در حزب، نمایندگان منافع خرد و بورژوازی و بقایای بورژوازی داخلی از سوئی و منافع بورژوازی بزرگ امپریالیستی جهان از سوی دیگر بودند. طبقه کارگر با رهبری استالین به قلع و قمع آنان پرداخت و این خائنان و ناقلان ایدئولوژی بورژوازی را از صفوف حزب طبقه کارگر قاطعانه و بیرحمانه بیرون ریخت.

بورژوازی در جامعه شوروی، در زمان استالین شکستی سخت و قاطع خورد، دستش از تولید بازرگانی و امور مالی بطور کامل قطع گردید. ناقلان ایدئولوژی بورژوازی به صفوف انقلاب بی رحمانه ((...)) گردیدند. روشنفکران منحرف که خط مشی ضد پرولتری داشتند و بکار بدنی فرستاده شدند (در واقع آنچه را که مبلغان امپریالیسم با آه و ناله، "شکنجه وارد و گاه کار اجباری" و غیره مینامند، چند سال کار بدنی روشنفکران خائن و منحرف است. آقای سولژی نیتسین تمام داد و فریاد و خشم دیوانه وارش برای این است که ۸ یا ده سال مجبور شده است کارگری کند. کاری که میلیونها کارگر روی زمین سراسر عمرشان مجبور

ظهور ورشد مجدد اینان در حزب دارای پیروسی دیگری است.

نابود کردن خرد و بورژوازی عظیم شوروی آن - روزگار و ایدئولوژی او به علت رخنه گری مودیانه اش به علت امکانات وسیع اجتماعی و فرهنگی اش و به علت اینکه حزب دولت را میتواند از درون فاسد کند، نیاز به یک مبارزه هشیارانه وسیع، همه جانبه و خشن داشت. چنین مبارزه ای در تاریخ سابقه نداشت و استالین نخستین رهبر مبارزه همه جانبه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با خرد - بورژوازی بود و درست به همین دلیل هم هست که خرد و بورژوازی جهانی، بطور دیوانه واری از او نفرت دارد. بهر حال، خرد و بورژوازی و بقایای

به آند. تازه، آنها کارگری در شرایط کارگران از بند رسته شوروی، نه عملگی در کشوری مانند ایران) در اواخر حکومت استالین، وحدت صفوف طبقه کارگر و تسلط بلامناع آن بر ارکان جامعه عملی شده بود و به نظر میرسید که بورژوازی بکلی نابود گردیده است. این وضع تا سالها پس از مرگ استالین نیز ادامه داشت، ولی در واقع بورژوازی بطور کلی نابود نشده بود و این بار در د و شکل جدید ظاهر شد و بسرعت رشد کرده یعنی شکل قشر ممتاز تکوکراتها و بوروکراتها و نیز تولید کنندگان و فروشندگان قاچاق کالاها و مصرفی ارزهای خارجی و غیره. در واقع طبقه کارگر با رهبر استالین از بورژوازی و خرد و بورژوازی که

بورژوازی وجود ندارد در حالیکه چنین نبود و

بورژوازی در اشکال جدیدی ظهور کرد و آغاز  
برشد نمود، تا اینکه در سالهای ۶۰ موضع مسلط  
را در جامعه بدست آورد. اما آیا شکست طبقه  
کارگر از بورژوازی اجتناب ناپذیر بود؟ آری  
اجتناب ناپذیر بود، زیرا این تجربه ای  
بکر بود که برای اولین بار در تاریخ انجام میگرفت  
و کسی در آن زمان چیزی از این مسئله نمیدانست.  
تازه هنوز هم پس از سالها مسئله برای بسیاری  
از حتی کمونیستهای صادی هم روشن نشده است.  
رفقا البته به حق رویزیونیزم جدید را یک  
پدیده انحرافی در جنبش کمونیستی میدانند ولی  
به جای اینکه مسئله را از دیدگاه طبقاتی تحلیل کنند  
و اگر مادر تحلیل خود اشتباهاتی داریم آن را از

خود توجه اساسی شان در حمله استالین است؟  
آیا براستی آنان از استالین بیشتر متنفرند؟ به  
نظر ما این موضوع اهمیت چندانی ندارد و علت  
اصلی حمله امپریالیستها به استالین این است  
که خرد بورژوازی جهان و بویژه روشنفکران خرده  
— بورژوازی از استالین شدند ا نفرت دارند و این  
زمینه بسیار خوبی برای تبلیغات ضد کمونیستی  
است و امپریالیزم آگاهانه بر این نکته تاکید میکند.  
اما چرا استالین مورد تنفر ویژه خرد بورژوازی  
است؟ برای اینکه مارکس، انگلس و لنین هرگز  
مبارزه ای عملی علیه خرد بورژوازی نکرده اند.  
آنها لبه تیز حمله شان بسوی بورژوازی بزرگ  
بوده. اما استالین ضیفه تاریخی نابود کردن

پس از سرکوب با لباس دیگری ظاهر شده بود  
شکست خورد. این شکست سالها پس از مرگ  
استالین و با روی کار آمدن رویزیونیستها به  
مرحله کیفی خود رسید و ظاهر شد.

اما چرا طبقه کارگر با رهبری استالین، از  
رویزیونیزم جدید شکست خورد؟ این موضوع به  
عدم شناخت و بی تجربگی تاریخی حزب طبقه  
کارگر در مورد مبارزه با خرد بورژوازی و بقایای  
بورژوازی در جامعه سوسیالیستی و نیز عدم  
شناخت اشکال جدید بورژوازی است، بطوری که  
استالین پس از نابود کردن بورژوازی و خرد —  
بورژوازی تولیدی، بازرگانی و مالی اعلام داشت  
که در جامعه شوروی دیگر بورژوازی و خرد —

دیدگاه جامعه شناسی مارکسیستی بررسی نمایند،  
از دیدگاه فرضیه عاملها که فرضیه ای ایده —  
آلیستی است، و با تاکید بر نقش تاریخ ساز شخصیت  
میخواهند مسئله را حل کنند. البته ما به صمیمیت  
رفقا اعتماد داریم، ولی اشتباهاتی را هم که در  
مورد آنان به نظرمان میرسد رفیقانه گوشزد میکنیم.  
در خاتمه لازم میدانیم مسئله ای را که در  
این مقاله یکبار بطور ضمنی به آن اشاره کرده ایم  
در اینجا به علت اهمیت مسئله این بار بطور  
مشخص بیان کنیم:

امپریالیستها مارکس و انگلس و لنین و  
استالین را دشمن خونی خود میدانند و از همه  
آنها تا حد ممکن متنفرند. (ولی چرا در تبلیغات

را که امپریالیستها بر آنها انگشت میگذارند فقط از نظر بورژوازی و خرد ه بورژوازی نقطه ضعف است، از نظر ما نیست. مثلا فرستادن روشنفکران منحرف به کار بدنی، که امپریالیستها از آن به نام "ارد و گاههای کار اجباری" نام میبرند و تاکید اساسی بر روی آن ندارند، چیزی است که وسیعا باید مورد استفاده ما قرار گیرد. مثلا جلال آل احمد نویسنده معروف سوسیالیست - فتودال معاصر ایران معتقد است که نباید ماشین به

۱- از نظر مارکس و انگلس، سوسیالیستهای فتودال فقط از این نظر سوسیالیست هستند که سوسیالیزم دشمن سرمایه داری است. مارکس، انگلس، مانیفست حزب کمونیست، انتشارات - سازمان چریکهای فدائی خلق.

خرد. ه بورژوازی را در کشور شوروی که دارای یه خرد ه بورژوازی عظیم بود، به عهد داشت. او خرد ه بورژوازی را قلع و قمع کرد و صدای روشنفکرا - نش را خفه نمود. بدینجهت است که از نظر روشنفکران خرد ه بورژوازی استالین کسی است که در واقع تفاوتی با هیتلر ندارد و بدینجهت است که امپریالیستها برای برانگیختن خرد ه بورژوازی - علیه کمونیزم، استالین را هدف حمله به کمونیزم قرار داده اند، بنابراین به نظر ما، این گفته رفقا که "امپریالیستها اول استالین را سمبل کمونیزم شمرده و سپس با حمله به او و انگشت گذاردن بر نکاتی و بزرگ کردن آنها، کمونیزم را بی اعتبار میسازند" نادرست است. نکته هائی

بر میگردانند. به نظر رفقا از این دو کار، کدامیک نقطه ضعف است و امپریالیستها روی کدامیک انگشت میگذارند و بقول رفقا "بزرگش میکنند؟" ما باید از تبلیغات امپریالیستها در این مورد درس منفی بیاموزیم. اما در مورد سمبل کمونیزم دانستن استالین باید بگوئیم که مارکسیست - لنینیستها هم با امپریالیستها هم عقیده اند و فقط ایسن تروتسکیستها و رویونیستها هستند که ایسن موضوع را قبول ندارند.

"سازمان چریکهای فدائی خلق"

روستا برود، زیرا اصالت روستا را از بین میبرد. او را نمیتوان با بحث و جدل قانع ساخت. عیب اصلی قضیه این است که او تاکنون برای خوردن کسره و استفاده از تعطیلات به روستا رفته، حال باید او را یکبار هم برای شخم زدن با گاو بروستا فرستاد تا به لزوم رسوخ ماشین در روستا پی ببرد. معلوم است که امپریالیستها روی کار ما داد و قال را خواهند انداخت، اما از نظر رفقا در کجای این کار نقطه ضعفی ولو کوچک وجود دارد که بتوان به تبلیغات امپریالیستها درباره آن عبارت "بزرگ کردن؛" را اطلاق کرد. استالین سولسزه - نیتسین را بکار بدنی میفرستد. رویونیستها او را به آپارتمانهای بلوار گورکی (محله نویسندگان)